

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

(محرم ۱۴۳۴ق- پیام آوران عشق)

۹۱ آذر

خطبه‌ی شب هشتم

حمدی بی‌پایان و درخور بارگاه با عظمت کبریایی را سزاست که همواره چراغهایی فروزان را در ظلمت زمین افروخت تا گمشدگان کوی اش بر این چراغهای هدایت تکیه کنند؛ دستانشان را به حقیقت حق بدھند تا آنان را از خرقه‌ی باطل که به جانشان پوشانده‌اند نجات بخشد. خرقه‌ی باطل با هزاران رنگ تزئین شده از حق، به میدان آمده و هنرمندانه نقاب حق را به چهره‌ی ننگینش آویخته است تا خلیفه‌ای را برباید که تختش، نشانه‌ی جلالت پروردگارش است پس مددکاری باید به فریاد الغوث این جان‌های جدا شده از حق برسد تا در دیار حق هلاک نشوند و امامت در هدایتش، بر این امر پافشاری نموده و نجات امت را بر جان خویش مقدم داشته است؛ انواری که در جهل مردمان زمان چونان چراغی در چراغدان سینه‌ها فروزان گشته تا تاریکی جهل را از میان بردارد.

واقعه‌ی کربلا آینه‌ای است که چهره‌ها را می‌شناسد؛ گاه نقابشان را کنار می‌زند تا وجودشان از پشت آن بیرون بیاید؛ همتشان شناخته شود و پایداری‌شان در معرض امتحان قرار گیرد مانند گل‌های نبوت که در مقابلشان صفى از مسلمانان دروغین و مدعیان پایدار به رسالت پیامبر وجود داشت؛ به هنگام حرکت به طرف میدان الله‌اکبر می‌گفتند تا با نیروی پروردگار، بر حق غالب گردند؛ می‌آمدند و در عذاب جهشان می‌مردند و آن را پیروزی می‌پنداشتند. پس در تمام دوران‌ها مسلمان نمایانی در خرقه‌ی حق آمدند و حاصل زندگی ننگینشان رسوایی چهره‌ی مکارشان بوده و کاروان عازم به طرف دربار یزید، ویران کننده‌ی این خرقه تا قیامت است.

صبح روز بیستم محرم با نورافشانی انوار امامت آغاز می‌شود. کاروان آماده‌ی حرکت است. همه بر شتران سوار می‌شوند. فاطمه‌ی ثانی دختر امام حسین (ع) بر مرکب نمی‌نشینند؛ امام می‌فرمایند: رقیه جان، چرا همراه ما نمی‌آیی؟ رقیه پاسخ می‌دهد:

دیشب در خواب پدرم حسین را دیدم او مرا در آغوشش خوابانید به او گفت: من فردا با کاروان به شام نمی‌روم مگر خودت بیایی و مرا سوار ذوالجناح کنی؛ ذوالجناح، سرش را به تأیید تکان داد پس من بر اشتر سوار نمی‌شوم. امام سجاد (ع) به طرف خواهر کوچکش می‌رود؛ او را در بغل می‌گیرد و می‌فرماید: پیمودن راه این بیابان برای ذوالجناح سخت است اگر بر شتر من سوار شوی من تو را خیلی زود به دیدار پدر می‌برم. رقیه سوار مرکب امام سجاد (ع) می‌شود و امام درحالی‌که اشکش را از او پنهان می‌کند به طرف آسمان می‌نگرد و می‌فرماید: بار الها، سخت‌ترین زمان‌ها آن زمانی است که قلب انسان در چنگال احساساتش گرفتار می‌شود و او راه گریزش را نمی‌یابد جز یاد ذکر باعظمت که آرام‌بخش جانی در دام افتاده است.

کاروان به ظهر می‌رسد و برای اقامه‌ی نماز متوقف می‌گردد. امام محمد باقر (ع) به نزد پدر می‌آید و می‌پرسد: پدر جان، هر بار که به افق می‌نگرم جدم رسول خدا را می‌بینم که با تبسم مرا می‌نگرد من هم به او درود می‌فرستم و با قلبم از او سؤال می‌کنم: ای رسول خدا، ما در خوان پروردگارمان مهمان می‌شویم و همان‌گونه که وعده فرموده از نعمت‌هایش می‌خوریم و از محبتیش، سفر را تحمل می‌کنیم ولی پدر جان، آنچه برای همه‌ی این اهل سخت است و طاقت‌شان را می‌گیرد، نشنیدن صوت تلاوت قرآن جدم حسین است، آمده‌ام تا از دریچه‌ی قدرت امامت تقاضا کنم اصوات ملکوتی ضبط شده در عالم را برایمان فاش کنید. امام سجاد (ع) به فرزند دل‌بندش می‌نگرد و می‌فرماید: تو می‌توانی تقاضا کنی، به تو اذن می‌دهم تا از جدمان رسول خدا حاجت را بخواهی. حاجت کاروان برآورده می‌شود و صوت ملکوتی امام حسین در صحرا طنین‌انداز می‌شود؛ آیات کریمه‌ی قرآن کریم همواره مانند نوایی دل‌نشین به همراه کاروان است.

کاروان به غروب روز بیستم محرم می‌رسد و آماده‌ی استراحت می‌شود. شب با تاریکی خود بستر عبادت امام سجاد (ع) را می‌گشاید. امام به ستارگان می‌نگرند و با نجوایی عاشقانه ابراز می‌دارند: ما چه شاهدان منوری داریم! شما یاران با وفای این عزیزان خدا هستید؛ آنان با چشم‌های پر اشک بر شما می‌نگرند و صدایشان را از یکدیگر

پنهان می‌کنند تا شاهد رنج دوری کاروان‌سالارشان شما باشید پس رازداری با وفا باشید تا گوش زمان، امانتش را از شما بازستاند.

صبح روز ۲۱ محرم آغاز می‌شود. کاروان به راه ادامه می‌دهد. سواری از مقابل به‌سوی کاروان می‌آید. کمی مانده از اسب پیاده می‌شود و با پای پیاده نزدیک امام سجاد (ع) می‌رسد. امام می‌فرمایند: چه می‌خواهی؟ او دست امام را در دست می‌گیرد و به صدایی که صحرا را می‌لرزاند ناله سر می‌دهد و می‌گوید: جانم فدایت‌دان؛ من ابراهیم، پسر محمد بن‌ابی‌بکر هستم؛ در زمان آمدن مولایم، در زندان بودم؛ بعد از واقعه‌ی کربلا از زندان گریختم و به طرف کربلا به راه افتادم که اکنون شما را در راه مشاهده کردم. امام در حقش دعا می‌کنند و می‌فرمایند: با ما همراه می‌شوید؟ می‌گوید: اگر اذن داشته باشم غلامی خدمت‌گذارم.

کاروان به غروب روز ۲۱ محرم نزدیک می‌شود. کم کم تاریکی بر بیابان سایه می‌افکند؛ ابراهیم بن ابی‌بکر به خدمت امام می‌رسد و می‌گوید: بیابان شب‌ها بسیار سرد می‌شود و کودکان بالاپوشی ندارند که خود را بپوشانند اگر اجازه بفرمایید آتشی بی‌افروزم تا این سرمای کشنده را مهار کنم؟ امام به چهره‌اش می‌نگرد و می‌فرماید: اگر کمی صبر کنی گرم می‌شوی. امام به نماز می‌ایستند و ابراهیم مشاهده می‌کند که انوار وجود امام همچون آتشی کاروان را در احاطه می‌گیرد و آنچنان گرما بر جانشان احاطه می‌کند که از دایره‌ی انوار کمی خارج می‌شوند.

صبح روز ۲۲ محرم آغاز می‌شود. کاروان به حرکتش به‌سوی شام به راه می‌افتد. با نغمه‌های تلاوت قرآن کریم، صحرا در پوست خود نمی‌گنجد. گاه ابری پر رمز کاروان را مشایعت می‌کند. کاروان با چهار راهبان در حرکت است که آنان توشه‌ی خود را از قبیله‌های سر راه فراهم می‌کنند و از خوان امامت دور هستند. ابراهیم بن ابی‌بکر به راهبانان می‌گوید: آیا خبر فرار سربازان به دربارِ ابن زیاد نرسیده؟ می‌گویند: نیازی به مراقبت پسر رسول خدا نیست او خود اراده فرموده تا به شام برود؛ ما نیز مریدان کوی‌اش هستیم.

کاروان به غروب روز ۲۲ محرم می‌رسد و باز بیابان بستر خواب ملکوتیان می‌شود. سکوت بیابان در نجواهای عاشقانه‌ی امام به گلستانی پرشور تبدیل گشته و ماه و ستاره از فروغش، متنعم نعمت بی‌پایان امامت است. نزدیک فجر صدایی امام سجاد (ع) را مورد خطاب قرار می‌دهد: مولایم، من نمی‌توانم به خواب بروم. امام نظر می‌کنند؛ صدای جعفر ثانی نوه‌ی گرامی حضرت ابوالفضل را می‌شنوند؛ او را در بغل می‌گیرند، کودک چهار ساله است و می‌فرمایند: چرا نمی‌توانی بخوابی؟ کودک می‌گوید: بانویی با کرامت دست بر سرم کشید و فرموده: مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر، فرموده: من مادرت زهرا هستم و من با گریه گفتم: مادر جان، ما همه‌ی یارانمان را در میدان جنگ تنها گذاشتیم و با عمومیمان به مسافت رفتیم و من از شما تقاضا می‌کنم که مرا به پیش پدر و پدر بزرگم ببرید تا در آغوششان به خواب بروم و مادرم زهرا فرمودند: تو شجاعتر از آن هستی که من می‌بینم، فردا دختران کاروان به تو می‌نگرند که چگونه اشک دیدگانت خاک را مرطوب نموده، آیا می‌خواهی رازت فاش شود؟ و من گفتم: خیر نمی‌خواهم و مادر رفتد. امام سجاد (ع) سر کودک را بر سینه می‌فشارند و می‌فرمایند: ما به مدینه و به دیدار مادر بزرگت خواهیم رفت؛ اگر صبور باشی او را ملاقات می‌کنی اکنون بخواب تا باز ملکوتیان را در خواب ببینی.

صبح آغاز می‌شود و شب با تمام اسرارش جای خود را به فروع خورشید می‌بخشد. کاروان به طرف شام به راه می‌افتد. شمع وجود ملکوتیان همانند شعله‌ای درخشان فرا راه تاریخ می‌شود تا گوش‌های غبار گرفته، نجواهای عاشقانه را به گوش جان بشوند و عقل را در محکمه‌ی جانشان به قضاوت وا دارند که چگونه می‌شود عزتی را که پروردگار عالم در کتاب آسمانی‌اش مخصوص اهل‌بیت نازل فرموده و آنان را بر تمام ادیان خویش پیروز نموده، برای عبرت تاریخ، خوار و زبون کند و دلیلش مشیت الهی باشد؟

وای بر جان سوخته از جهل جاهلانی که هنوز در ورطه‌ی اوهامات فکرشان غوطه‌ورند و آنگاه که نام با برکت امام را بر زبان جاری سازند پاسخشان را نشنود و هرگز سلامشان پاسخ داده نشود؛ آنچه را که ساخته بودند ویران گردد و جز سرگردانی در

برهوت، مسکنی نداشته باشند. پس شکر پروردگارتن را به جا آورید که جانتان را از رسایی جهل نجات بخشد و فطرتان را در حق شکوفا فرمود تا بتوانید بستر جانتان را آماده‌ی بذری کنید که آن را به فریاد می‌خوانید؛ بذری که در خود هزاران نوید شکوفایی دارد و ندایش زیباترین نداها است پس همگی با هم او را می‌خوانیم:

اللهم عجل لوليك الفرج

www.rayatolhoda.com